

با سلام

مهم نیست چند سال داشته باشیم، هر یک از ما دوره های چرخشی تعیین هدف، امیدواری، برنامه ریزی برای رسیدن به هدف، رسیدن به آن، حس شادی موقت، و سپس حس خلاء و درد، ناله و شکایت، سکوت ناشی از عجز و آنگاه شکل گرفتن آرزویی دیگر و تکرار این چرخه را تجربه کرده ای.

گویی در غزل شماره ۲۹۷۴ دیوان شمس، مولانا می گوید، ما انسان ها در مواجه با احساس خلاء که ناشی از عدم شناخت از هویت اصلی خویش است، به دو گونه رفتار می کنیم.

گاهی در مقابل حس خلاء، مقاومت و شکایت می کنیم و مرتب از خود و از زندگی می پرسیم: «چرا من سردرگم هستم؟ چرا زندگی من سامان ندارد؟ من که خیلی تلاش می کنم؟»، و جوابی که به این سوال ها می دهیم اغلب این است که: «چون کسی نیست راه درست را به من نشان بدهد، یا در راهی که پیش گرفته ام مرا یاری کند، اصلاً من شانس ندارم، اگر در خانواده دیگری، یا کشور دیگری متولد می شدم خوشبخت بودم»، و غیره. در واقع هم خود را سرزنش می کنیم و هم اطرافیان را این رفتار تا زمانی از ما سر می زند که هویت خود را نمی شناسیم و اهدافی که تعیین می کنیم نه بر اساس خواست درونی خود بلکه بر اساس چهارچوب های خانوادگی و اجتماعی است، و در نتیجه انگیزه کافی برای پیشرفت نداریم و با اولین شکست یا عدم تأیید درمانده می شویم. پاسخ زندگی به این رفتار، اغلب اتفاقاتی است که منجر به درد بیشتر می شود، تا بلکه متوجه شویم راه را به غلط می رویم. در چنین حالتی گویی مورد قهر زندگی قرار گرفته ایم. حال اگر در اثر درد بیدار نشویم، تمام عمر در آه و ناله و نارضایتی و حسرت و بی سرو سامانی به سر خواهیم برد و هرگز رشد نخواهیم کرد.

اما اگر در برابر حس خلاء، از خود، از زندگی، بپرسیم: «من چه استعدادی دارم؟ من چگونه می توانم این استعداد را شکوفا کنم؟ من چگونه می توانم خدمت کنم؟»، زندگی با اتفاقاتی که بوجود می آورد، پاسخ این سوالات را به ما می دهد و در نتیجه راه خود را در زندگی پیدا می کنیم.

وقتی هویت حقیقی خود را بشناسیم زندگی را فرصتی برای تبدیل می دانیم و در نتیجه به هر اتفاقی، هر چند به ظاهر ناگوار به چشم فرصتی برای رشد نگاه می کنیم و از زندگی، از خود سؤال های درست می پرسیم و جواب درست دریافت می کنیم. در این حالت می دانیم که شکست یا سقوط، شروع راه رشد و تعالی است و این بینش، پذیرش درد را آسان و سختی راه را برایمان هموار می کند. مولوی می گوید اگر چنین رفتاری داشته باشیم زندگی ما را به حال خود رها نخواهد کرد بلکه ما را مورد لطف قرار خواهد داد و به ما کمک خواهد کرد که تبدیل شویم و روز به روز بیشتر بدرخشیم.

آن دم که دل کند سویِ دلبر اشارتی ز آن سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

در این لحظه با فکر و گفتار و یا رفتار خود به زندگی پیامی می‌فرستیم، و در خور آن پیام، از زندگی پیامی دریافت می‌کنیم. اگر پرسش ما از فضای گشوده شده باشد و به قول مولانا «بی سر» باشیم، یعنی بدانیم که نمی‌دانیم و در سکوت از «او» بخواهیم مسیر درست را به ما نشان بدهد، سیل افکار خلاق به ذهن ما جاری می‌شود و زندگی ما را به مسیر رشد هدایت می‌کند. اما اگر «با سر» باشیم، یعنی مقاومت کنیم و تسلیم نباشیم و تنها شکایت کنیم، خود را از لطف زندگی محروم می‌کنیم. یعنی راه ورود افکار خلاق را بر خود می‌بندیم و گمگشته و سرگردان در اتفاق درجا می‌زنیم.

ز آن رنگ اشارتی که به روز آلت بود کآمد به جانِ مؤمن و کافر اشارتی

آنچه زندگی هر لحظه به دل ما می‌اندازد و به ما القاء می‌کند، از نوع ارتعاش است، چیزی که با تمام وجود حسش می‌کنیم، اگر در این لحظه مومن باشیم، یعنی فضاگشایی را آموخته باشیم، و در حضور به سر ببریم، هر چقدر هم که این پیام با باورهای شرطی شده‌ی ما منافات داشته باشد، به آن بله می‌گوییم، ولی اگر کافر باشیم، یعنی در این لحظه از جنس زندگی نباشیم، اگر سکوت نمی‌کنیم و تسلیم نمی‌شویم، این ارتعاش را حس نمی‌کنیم.

زیرا که قهر و لطف، کز آن بحر دررسید بر سنگ اشارتی‌ست و به گوهر اشارتی

چرا که قهر و لطف بودن آنچه هر لحظه از طرف زندگی، خرد کل، همچون امواجی از دریای یکتایی به ما می‌رسد بستگی به این دارد که ما در این لحظه از چه جنسی باشیم. اگر چون سنگ مقاومت کنیم، گویی مورد قهر قرار می‌گیریم و اگر چون گوهر، یعنی موازی با نظم زندگی و تسلیم باشیم، گویی مورد لطف قرار می‌گیریم.

بر سنگ اشارتی‌ست، که بر حالِ خویش باش بر گوهر است هر دم، دیگر اشارتی

گویی زندگی، وقتی که سرسخت هستیم و مقاومت می‌کنیم ما را به حال خود رها می‌کند. ولی وقتی که درد را می‌پذیریم و سکوت می‌کنیم، هر لحظه پیامی جدید و راه گشا به سوی ما می‌فرستد.

بر سنگ کرده نقشی و آن نقش بند اوست
هر لحظه سویِ نقش ز آزر اشارتی

وقتی در مقابل اتفاق مقاومت می‌کنیم، در اتفاق به تله می‌افتیم و با یادآوری اتفاق، گویی آن اتفاق بارها و بارها تکرار می‌شود.

چون در گُهر رسید اشارت، گداخت او
آحسنّت، آفرین، چه مُنور اشارتی

اما وقتی در مقابل اتفاق تسلیم می‌شویم و درد را آگاهانه می‌پذیریم، به عشق مرتعش می‌شویم و پیغام زندگی را از اتفاق دریافت می‌کنیم و خطاب به زندگی می‌گوییم: «آحسنّت، آفرین، چه راهنمایی عالی و موثری!».

بعد از گداز کرد گُهر صد هزار جوش
چون می‌رسید از تَفِ آذر اشارتی

وقتی به عشق مرتعش می‌شویم، در حرارت عشقی که از طرف زندگی به ما می‌رسد می‌جوشیم. یعنی هر لحظه تسلیم می‌شویم و عشق در ما جاری می‌شود و ما هر چه بیشتر به حقیقت وجودی خود نزدیک می‌شویم و فکر های ما پخته تر و خلاق تر می‌شوند.

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت
چون آمدش ز ایزدِ اکبر اشارتی

و آنقدر این جوشیدن، ادامه پیدا می‌کند تا تبدیل صورت گیرد و بُعد معنوی ما آنقدر رشد کند که بُعد جسمی و ذهنی ما را در بر بگیرد. و این همه وقتی اتفاق می‌افتد که ما به طریقی پیام زندگی را دریافت کنیم.

ما را اشارتی است ز تبریز و شمسِ دین
چون تشنه را ز چشمه کوثر اشارتی

مولانا که تشنه آگاهی بود پیام زندگی را از طریق شمس، یک انسان به حضور رسیده، دریافت کرد و به چشمه خرد و عشق بی پایان زندگی دست یافت. باشد که ما نیز خود را با انسان‌های به حضور رسیده قرین کنیم تا به عشق زنده شویم و از غم، رها.

با احترام

 شکوه